شهرآرا

SHAHRARANEWS.IR

اشنبه

سال هفدهم
۲۳ شهریور ۱۴۰۴
۲۱ ربیع‌الاول ۱۴۴۷
شماره ۴۵۷۴

Mashhadchehreh.ir
Photoshahr.ir

سایت شهرآرا نیوز را با اسکن این کد دنبال کنید

میثاق‌نامه اخلاق حرفه‌ای

روزنامه فرهنگی- اجتماعی- اطلاع‌رسانی
صاحب امتیاز شهرداری مشهد
مدیرمسئول سید میثم موسوی‌مهر
سردبیر سید سجاد طلوع هاشمی
نشانی: خیابان کوهسنگی ابتدای کوهسنگی ۱۵
دفتر مرکزی ۵-۰۵۱-۳۷۲۸۸۸۸۱
نمابر ۰۵۱-۳۸۴۹۰۳۸۴
روابط عمومی ۰۵۱-۳۸۴۸۳۷۵۲
شماره پیامک ۳۰۰۰۷۲۸۹

دمای هوای مشهد

رطوبت هوا	۳۸%	۱۷↓	۲۸↑
صبح	۲۲	ظهر	۲۸
عصر	۲۳	شب	۲۰

اوقات شرعی مشهد

اذان ظهر	۱۱:۲۷:۰۰	نیمه شب شرعی	۲۲:۴۴:۱۶
غروب آفتاب	۱۷:۴۰:۳۴	اذان صبح فردا	۰۳:۴۸:۵۳
اذان مغرب	۱۷:۵۸:۵۲	طلوع آفتاب فردا	۰۵:۱۴:۱۳

کارتون شهر

بسیاری از مردم مشهد، به دلیل تورم و گرانی ناچار شده‌اند قید سکونت در محله‌های مرکزی و حتی نیمه‌مرکزی را بزنند و به حاشیه شهر پناه ببرند.

رضا جنگی

منبع: شهرآرا

شوخی بی‌شوخی

به‌خاطر سه تا جزیره کوچولو

مهدی محمدی

دبیرکلِ خیلی محترمِ شورای همکاری خلیج فارس، سلام.
اخیرا مطلع شدیم جناب عالی دوباره ادعاهای نخ‌نمای خود را درباره مالکیت جزایر سه‌گانه ایران تکرار کرده‌اید.
این کارتان مثل این است که هر روز یک نفر بگوید ماست سیاه است، زغال سفید و توقع داشته باشید به‌خاطر گفتنِ هرروزه این سخنان، دنیا مشکی بودنِ ماست و سفید برفی بودنِ زغال را به رسمیت بشناسد.
ما قبول داریم شما انسانی هستید که ادعاهایتان از خودتان هم بزرگ‌تر است، ولی قبول بفرمایید این خیلی اخلاق بدی است که آدم هر جای دنیا جزیره‌ای، شبه‌جزیره‌ای، سس هزارجزیره‌ای، چیزی دید و خوشش آمد بگوید: عه! این جزیره مال ماست.
شما اگر همین طور در توهم مالکیت جزایر فرو بروید، بعید نیست همین جزایر لانگرهانس واقع در پانکراسِ بدنِ هر انسان را هم متعلق به خودتان بدانید و سند و مدرک خیلی معتبر هم رو کنید که این جزایر حیاتی هم مال ماست و بعدش هم ناراحت شوید که چرا مجامع جهانی از شما حمایت نمی‌کنند.
البته شاید هم گمان کرده‌اید تقصیر مسئولان کشور ماست با اینکه ایران ماشاءا... این همه مساحت دارد، بی‌خیال این سه تا جزیره کوچک که روی هم رفته ۲۵کیلومتر مربع مساحت دارند، نمی‌شوند؛ سه جزیره‌ای که مساحتشان نسبت به وسعتِ کلِ ایران، پانزده‌میلیونیم است!
توقع دارید یک‌بار برای همیشه بگویند: بفرمایید! جزایر سه‌گانه مال شما! فقط دیگر این‌قدر کاغذ اسراف نکنید و بیانیه صادر نکنید؟
یک پیشنهاد هم داریم: شما که دنبال رؤیاپردازی حجیم هستید، چرا قشم نه؟ قشم به‌تنهایی حدود ۱۵۰۰کیلومتر مربع است؛ یعنی تقریبا شصت برابرِ مجموعِ آن سه جزیره. شما که زحمت می‌کشید و خیال‌بافی می‌کنید، لااقل نسخهٔ پرو یا پرومکس را انتخاب کنید!
ما حتی به مورخانِ کشورمان گفته‌ایم این اسناد تاریخی را بدهید آن‌ها کمی مطالعه کنند تا بفهمند جزایر سه‌گانه از ابتدا مال ایران بوده است، ولی به‌شدت مخالفت کردند و گفتند با این اخلاقی که این‌ها دارند، شاید این اسناد را پس ندهند و بگویند: عه! این اسناد و این نقشهٔ قدیمی هم که مال خودمان است!
در پایان، یک سؤال مهم ذهن من را مشغول کرده است، شما که در عربی حرف «گ» ندارید، پس روی چه حسابی می‌گویید جزایر سه‌گانه مال امارات متحده عربی است؟

اول شخص

مرد نقش‌ها و صندلی‌های داغ

در سالروز مرگ هارون‌الرشید، نگاهی داریم به کارنامه احمد نجفی، بازیگر شخصیت «هارون» در «ولایت عشق»

مریم شیعه| از پشت درهای نیمه‌باز اتاق گریم، فقط صدای پچ‌پچ و رفت‌وآمد آدم‌ها روی کف چوبی صحنه شنیده می‌شود. اتاق بوی چسب می‌دهد. بوی چسبی که ریش و سبیل مصنوعی را روی صورت بازیگران سوار می‌کند. احمد همان‌طور که روی صندلی گریم نشسته‌است، چندباره ستون مهره‌هایش را صاف می‌کند. ناخودآگاه تلاش می‌کند تا اقتدار را در قامتش بنشاند و جملات را با همان تحکمی که تمرین کرده‌است، توی ذهنش قطار می‌کند و خودش را جلو دوربین تصور می‌کند. کار گریمور که تمام می‌شود، طراح لباس با جامه عباسی وارد می‌شود. کمربند پهن، عبای تیره و بلند و یک انگشتر بزرگ با نگین سبزرنگ. لباس‌ها را به تن می‌کند و دوباره نفسش را نگه می‌دارد، پشتش را صاف می‌کند و چانه‌اش را عقب می‌دهد. سرتاپایش را توی آینه وارانداز می‌کند. پشت دکور کاخ، لبخند را از روی لب‌هایش محو می‌کند، نگاهش را سرد و بی‌روح نگه می‌دارد و با دستور کارگردان «هارون‌الرشید» روبه‌روی دوربین ظاهر می‌شود.
روزی که به او پیشنهاد کار در سریال «ولایت عشق» داده شد، فکرش را هم نمی‌کرد که نقش هارون‌الرشید را بازی کند. همان خلیفه‌ای که با مرگش، آغازگر اختلاف میان امین و مأمون می‌شود و امام‌رضا(ع) را راهی ایران می‌کند. احمد می‌داند چطور بدون فریاد کشیدن، دستور بدهد و صلابت را در میان کلماتش جای دهد. او می‌داند کجا و چطور مکث کند و چه زمانی وزن سیاست را بر دوش واژه‌ها بیندازد. می‌داند با حالت چشمان و ابروهایش چه کار کند که هارون‌الرشید باورپذیر باشد. او در ابتدای طوفان می‌ایستد. از اینجا به بعد، داستان ولیعهدی آغاز می‌شود و احمد باید موتور نخستین قسمت‌ها را روشن کند. نقش هارون را نه با اغراق و سایه‌روشن‌های کلیشه‌ای، بلکه حساب‌شده بازی می‌کند که در همان ابتدای راه، شانه‌های سریال را محکم می‌کند و شخصیت سیاه هارون را، در ذهن مخاطب جا می‌اندازد.

احمد نجفی در نقش هارون‌الرشید در سریال «ولایت عشق»

از زیست شخصی تا مسیر حرفه‌ای

قصه زندگی احمد از جنوب غرب ایران آغاز می‌شود. دوم فروردین ۱۳۲۷ در خرمشهر، در خانواده‌ای مهاجر از شوشتر به‌دنیا می‌آید. جوان که می‌شود، از هنر دور و دورتر می‌شود. به آمریکا می‌رود. در آنجا مدیریت بازرگانی می‌خواند اما خیلی زود بازمی‌گردد. در آن سال‌ها، اغلب مهاجرت‌های تحصیلی، مهاجرت‌های موقت بود. مهاجرت‌هایی که دوباره به ایران ختم می‌شد. وقتی بازگشت، سر از رسانه درآورد. کار در رسانه آن‌قدر با او جفت و جور شد که در سال ۱۳۵۹ به معاونت شبکه دو سیما رسد. بعد اما شوق صحنه، کار خودش را کرد. دهه ۶۰ و ۷۰، چهره‌اش روی پرده سینما جاافتاد؛ مردی که می‌توانست هم در هیبت کاراکترهای سخت و عبوس شهری بایستد و هم در نقش آدم‌های زخمی و شریف جنوب. «دندان مار» و «گروهبان» آغاز راه اوست، بعد «تجارت» را برای مسعود کیمیایی بازی می‌کند و «خط آتش»، «هتل کارتن» و «توفان شن» به رزومه‌اش اضافه می‌کند که برای دومی و سومی دیپلم افتخار جشنواره فجر می‌گیرد. در تلویزیون از «کارآگاه» و «کارآگاه علوی» تا «ملکوت»، «معمای شاه» و «روزهای ابدی» را همراهی می‌کند. در این میان، زندگی خصوصی‌اش، پر جمعیت و آرام پیش می‌رود. همسری به نام دریا دارد و پنج دختر و دو پسر. قد بلند و لحن قاطع احمد، به امضای تصویری‌اش بدل می‌شود؛ همان امضایی که وقتی مقابل دوربین فیلم‌های تاریخی می‌ایستد، به شخصیت داستان وزن می‌دهد.

آقای مجری

او نه‌تنها یک مدیر رسانه کاربلد و یک بازیگر خوب، بلکه یک مجری توانمند نیز هست. «احمد نجفی» اجراهایش را با سلام‌های محکم شروع می‌کند. از معدود بازیگرانی است که اجرا را با قواعد خودش پیش می‌برد. اغلب بازیگرهایی که سر از اجرا درمی‌آورند، همان آدم همیشگی هستند که فقط جایگاهشان تغییر می‌کند اما نجفی، بر اجرا مسلط است. او می‌داند چطور ریتم را حفظ کند، سؤال را در میان بگذارد، حرف‌هایش را قطع کند، صریح اما در عین حال مؤدب باشد. او فصل دوم «صندلی داغ» را با جسارت پرسش‌های بی‌تعارف می‌گذراند؛ در «با ایرانیان»، «یک بار دیگر» و «فرش قرمز» هم میزبان گفت‌وگوست و بلد است سوژه را از سنگلاخ خودافشایی بی‌فایده عبور دهد و به گفت‌وگو برساند. او اجرا را با همان ترکیب آشنا پیش می‌برد؛ صدای بم کنترل‌شده، تایمینگ دقیق و وقفه‌های کوتاه که به مهمان اجازه فکرکردن می‌دهد. این سال‌ها، همان‌قدر که روی صندلی برنامه‌ها می‌نشیند، دوباره به کارهای نمایشی هم سر می‌زند. در «سنجرخان» نقشی نظامی و جدی بازی می‌کند و در «تانک خورها» قصه رزمنده‌های دفاع مقدس را روایت می‌کند. همچنین در پروژه‌های تازه‌ای مثل «سلمان فارسی» حضور دارد و گاهی هم در قاب خبر و گفت‌وگو ظاهر می‌شود و درباره حال سینما و مردم حرف می‌زند. احمد نجفی اما در کسوت تهیه‌کننده سینما به عنوان شخصیتی معترض و جنجالی ظاهر شد. او بهمن ۱۳۹۶، در اعتراض به توقف اکران فیلم «من یک ایرانی‌ام» که تهیه‌کننده آن بود، یکی از درهای شورای صنفی نمایش را گل گرفت. این فیلم به کارگردانی محمدرضا آهنج با بازی علیرضا حیدری کشتی‌گیر اسبق تیم ملی ایران، سال ۱۳۹۳ در اوکراین ساخته شد و تنها یک هفته به روی پرده رفت.

روز واقعه

گوشت و مرغ و مدادشمعی

آزاده چشمه‌سنگی| دست دخترک پنج ساله‌ام را توی دستم گرفته‌ام. ذوق توی نگاهش را نگاه می‌کنم که ریخته روی دیوارهای رنگ‌آمیزی شده پیش‌دبستانی. یک دسته بادبادک هفت‌رنگ دارد از دشت روی دیوار ساختمان بالا می‌رود و می‌رسد به پنجره دفتر مدیریت. دخترک از مدت‌ها پیش، منتظر چنین لحظه‌ای بود. روزهایی که غذایش را تا آخر تمام می‌کرد، مسواکش را قبل خواب می‌زد، دست‌هایش را بعد بازی می‌شست چون دلش می‌خواست حتما توی پیش‌دبستانی ثبت‌نامش کنیم. وارد دفتر مدیریت می‌شویم و بادبادک‌ها پشت دیوار می‌مانند. مدیریت خوش‌رویی دارد. خانم مدیر با چشم‌های آبی روشن از پشت میز نیم‌خیز می‌شود و دخترم را وارانداز می‌کند. نامش را می‌پرسد. دخترک دستم را سفت چسبیده و از هیجان به خنده افتاده. می‌گویم برای ثبت‌نام پیش‌دبستانی آمده‌ام. یک دسته کاغذ می‌گذارد توی بغلم. دخترم را می‌سپارد دست خانم فلانی برای مصاحبه و بعد هر دو می‌روند اتاق کناری. من می‌مانم و یک مشت فرم کوچک و بزرگ. از روی نام و نام خانوادگی و شغل و تحصیلات پدر و مادر عبور می‌کنم و می‌رسم به یک پرسش اساسی: «به عنوان یک والد چه انتظاری از مجموعه ما دارید؟» آن دو خط نقطه چینِ مقابلِ پرسش را نگاه می‌کنم و نفسم تنگ می‌شود. حرف‌هایم جا نمی‌شود. مغزم حوصله نمی‌کند انبوه انتظاراتم را اولویت‌بندی کند. اصلا مطمئن نیستم انتظاراتم توی آن کاغذ A5 بتواند شیوه مدیریت مجموعه را عوض کند. یحتمل چیزی که برای آن خانم چشم‌آبی مهربان و مرتب اهمیت دارد، آن رسید پرداخت نقدی یا سه چهار برگ چک بانکی است که دوخت می‌کند بالای پرونده دخترم. می‌نویسم: «تعهد، اخلاق مداری و تخصص». پوزخند محوی می‌زنم و باقی سؤالات را پاسخ می‌دهم. حالا نوبت من است. از هزینه‌ها می‌پرسم. مثل طلافروشی‌ها که آخرش آدم نمی‌فهمد چقدر بابت چه چیزی از جیبش می‌رود، کلی خدمات و هزینه‌های ریز و درشت ردیف می‌کند و آخرش می‌فهمم سی‌وچند میلیون به علاوه هزینه یونیفرم مجموعه، پایمان خط خورده. در لحظه به لیست بالابلند هزینه‌ها و اقساطمان فکر می‌کنم. خانم مدیر تأکید می‌کند شهریه باید تا پایان بهمن تسویه شود. از حالا به نظرم تمام روزهای پاییز و زمستان پیش رو دلگیرترند. من خیال می‌کردم پنج سالگی دخترم جور دیگری باشد. فکر می‌کردم همه چیز مثل این کلیپ‌های شاد اینستاگرامی است که مادرها عکس روز اول پیش‌دبستانی و مدرسه بچه‌هایشان را می‌گذارند و قربان قد و بالایشان می‌روند و از گوشه و کنار کادر، بادکنک و گل و ریسه‌های رنگی آویزان است. اما حالا باید چرتکه را بگذاریم وسط و این یک قلم درشت را هم در سبد هزینه‌های ماهیانه بگنجانیم و کنار گوشت و مرغ و برنج و روغن، چند بسته مداد شمعی و کاغذ رنگی و خمیربازی هم بگذاریم و به روی دخترک نیاوریم که چقدر دارد همه چیز سخت می‌گذرد. کاغذها را تحویل مدیریت می‌دهم. پنج میلیون علی‌الحساب پرداخت می‌کنم. دخترک از مصاحبه برمی‌گردد و توی دستش یک آبنبات چوبی قرمز دارد. خانم مربی می‌گوید همه چیز خوب است. می‌تواند نقاشی‌های بهتری بکشد که اصلا مهم نیست. مهم این است که دختر شادی است. این یک جمله آخرش، نور می‌پاشد روی دلواپسی‌هایم. لبخند پهنی می‌زنم. چشم‌هایم می‌خندد. مگر نه اینکه این همه تقلا می‌کنیم تا آخرش یک انسان سالم و سرحال تحویل جامعه داده باشیم. از مجموعه خارج می‌شویم. دخترم از پنجره مدیریت برای خانم چشم‌آبی دست تکان می‌دهد در حالی که هنوز دست بادبادک‌ها به اتاق مدیریت نرسیده است.

عکس روز

از تماشای این اشک‌ها آتش گرفتیم

زردکانلو| چندی پیش مصاحبه‌ای می‌دیدم از پسری جوان، نشسته بود روی ویلچر و داشت از تصادفی حرف می‌زد که او را تا یک قدمی مرگ برده بود. می‌گفت آن لحظه‌های مهیب که توان حرکت و صحبت نداشته، صدای آدم‌های اطرافش خوب به خاطرش مانده است. همه به خیال اینکه او جانش را از دست داده می‌خواستند رویش را بپوشانند، اما مرد آتش‌نشان مانع می‌شود و می‌گوید اگر پسر خودتان هم بود به این راحتی‌ها می‌پذیرفتید که مرده است؟ من با مسئولیت خودم جوان را به بیمارستان می‌برم او حتما زنده می‌ماند و آن جوان زنده مانده بود.
آتش‌نشان‌ها جهان عجیبی دارند، انگار تعریف مسئولیت، انسان‌دوستی، عشق و ایثار برای آن‌ها خیلی متفاوت‌تر از ما آدم‌های معمولی است. آتش‌نشان‌ها را می‌شود با رزمندگان خط مقدم هشت سال جنگ در یک جهان مشترک دید که جان گرفته‌اند تا جان‌فشانی کنند.
جمعه‌ای که گذشت برای عموم مردم یک روز تعطیل بود برای وقت‌گذرانی در کنار خانواده، اما برای آتش‌نشانان مشهدی، روزی بود که به دل آتش زدند برای مهار شعله‌های آتش، برای حراست از جان و مال آدم‌ها.
در این گیر و دار اما یکی از مردان آتش‌نشان جانش را از دست داد. رفقایش بعد از پایان یک روز سخت کاری، هرکدام گوشه‌ای مأمن گرفتند و برای معاون شیفت ایستگاه ۱۸ آتش‌نشانی مشهد گریستند. نام او رضا فخریان است. شهید رضا فخریان.

عکس: میلاد سمنگانی/ شهرآرا
برای مشاهده گزارش تصویری، کد را اسکن کنید.